

وارسی معنایی و مفهومی مصراع «خرد را مکن با دل اندر مفاک»

مهدی باقرپور^۱، نورالدین بازگیر^۲

^۱ کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی، مدرس دانشگاه پیام نور مرکز پلدختر

^۲ دکترای زبان و ادبیات فارسی، دبیر آموزش و پرورش

نویسنده مسئول:

مهدی باقرپور

چکیده

نگارندگان در پژوهش حاضر کوشیده‌اند تا معنا و مفهوم روشن و نوینی، دربارهٔ مصراع دوم بیت «بترس از جهان دار یزدان پاک/ خرد را مکن با دل اندر مفاک» از داستان رزم رستم و اسفندیار، ارائه نمایند. در این پژوهش، با استفاده از روش توصیفی-تحلیلی و با تکیه بر دستور زبان فارسی و مفاهیم خردگرایی و خردورزی در شاهنامهٔ فردوسی، به بررسی و تحلیل این بیت پرداخته‌ایم. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که در مصراع مذکور، «خرد» در مقابل «دل» -که مرکز احساس، عاطفه و هیجان است- قرار دارد و حرف «با» در مصراع دوم این بیت، حرف «مقابله» است نه حرف «مصاحبت و همراهی». بر این اساس می‌توان گفت که فردوسی، در داستان رستم و اسفندیار، رستم را -که «نمایندهٔ خرد» است- در مقابل اسفندیاری قرارداده که «نمایندهٔ دل و احساسات» است و خطاب به وی می‌گوید: «عقلانه بیندیش و احساساتی نباش».

کلیدواژه‌ها: رستم، اسفندیار، خرد، دل، مفاک.

مقدمه

حماسه و داستان‌های حماسی، در ادبیات بسیاری از ملل به چشم می‌خورد و همواره مورد توجه ادبا و عامه مردم قرار گرفته‌است. از جمله این داستان‌ها، رزم رستم و اسفندیار است. این داستان، یکی از بهترین داستان‌های شاهنامه و به اعتقاد اسلامی‌اندوین، «داستان داستان‌های شاهنامه» و یکی از زیباترین، پرمعناترین و شاید پرگه‌ترین داستان شاهنامه است که فردوسی، خداوندگار حماسه، آن را به رشته نظم کشیده است. زیبایی و عمق این داستان زمانی بر مخاطب معلوم می‌شود که از معنای روشن و دقیق تمامی ابیات آن مطلع شود. به عبارتی از منظور سراینده آگاهی یابد. در داستان رزم رستم و اسفندیار، بیت «بترس از جهاندار یزدان پاک / خرد را مکن با دل اندر مفاک» آمده است که معنای مصراع دوم آن مبهم و دشوار به نظر می‌رسد. از آنجایی که شارحان شاهنامه، چنان که شایسته و بایسته است، معنای روشن، دقیق و درستی از مصراع دوم این بیت ارائه نکرده‌اند، در این مقاله به واکاوی معنای نوینی از این بیت می‌پردازیم. در ابتدا، شرح برخی از شارحان شاهنامه را در مورد این بیت، ذکر می‌کنیم.

پیشینه تحقیق

جعفر شعار و همکاران در کتاب «رزم‌نامه رستم و اسفندیار»، در شرح مصراع دوم این بیت چنین می‌گویند: «خرد و دل را در گودال جای مده (دفن نکن)، خرد و دل را به کار بینداز، بیندیش». (شعار و همکاران، ۱۳۷۶: ۲۲۰) رستگار فسایی نیز در کتاب «حماسه رستم و اسفندیار»، در شرح این بیت می‌نویسد: «خرد را و دل را مکن در مفاک-عقل و عشق و محبت را به خاک مسپار-بی عقلی و بی محبتی مکن» (رستگار فسایی، ۱۳۷۴: ۲۵۸) همچنین کزازی در کتاب «نامه باستان»، این چنین می‌گوید: «اندر مفاک کردن: کنایه ای است ایما از میراندن و نابود کردن؛ از مفاک که در معنی چاله و گودال است، گور خواسته شده‌است. اندرز رستم نغز و بسیار سنجیده است. او از اسفندیار می‌خواهد که نه تنها خرد، دل خویش را نیز فرو پوشد و به یکباره و بی اثر نگرداند و به آوا و انگیزش این هر دو که او را از نبرد بیهوده و ناپایدار با رستم باز دارند، گوش بسپارد. خرد با استعاره‌ای کنایی، آدمی پنداشته شده است و دارای دو چشم». (کزازی، ۱۳۸۷: ۷۷۷ و ۷۷۸) همچنین محمدقاسمی خزینه جدید، در مورد این بیت در مقاله‌ای می‌نویسد: «حرف «با» در معنی مصاحبت و همراهی به کار رفته است. رستم از اسفندیار می‌خواهد که بر خلاف خرد و احساس خود (وجدان اخلاقی) عمل نکند و به ندهای بیدارگر درونی خویش گوش فرا دهد. اسفندیار بر خلاف خرد و وجدان اخلاقی خویش عمل می‌کند و شهوت قدرت طلبی در او چنان قوی است که عقل و وجدانش را پایمال می‌کند». وی در ادامه می‌نویسد «عقل و احساس خود را تباہ مکن. بر خلاف عقل و احساس خود عمل مکن». (قاسمی، ۱۳۹۴: ۱۱) چنان که ملاحظه می‌شود، هیچ کدام از منابع یاد شده، معنای دقیق، روشن و درستی از مصراع دوم بیت مذکور ارائه نداده‌اند.

ضرورت و اهداف

با توجه به این که بیت مورد نظر در کتاب‌هایی که در شرح ابیات شاهنامه نگاشته شده‌اند، نارسا معنا شده و دیگر این که به ناچار فهم یک اثر یا بخشی از یک شعر در گرو فهم دقیق تک تک ابیات و بخش‌های آن می‌باشد، ضرورت دارد بررسی مجددی در مورد معنای این بیت، ارائه شود. برای رسیدن به یک معنای دقیق و روشن از این مصراع لازم است هم ویژگی‌های روحی و روانی اسفندیار، اطرافیان و اصل ماجرا را تحلیل کنیم؛ هم از لحاظ دستور زبان، به تحلیل بیت مورد نظر بپردازیم.

۱- بحث

۱-۱- غلبه احساس بر عقل و خرد در نزد اسفندیار

می‌دانیم که اسفندیار بزرگترین پهلوان کیانی و پسر گشتاسب است. او هم شاهزاده است و هم رویین تن. اسفندیار از یک سو قهرمان ملی و نام‌آوری است که شتر تورانیان را از ایران دور می‌کند، ارجاسب تورانی را سرکوب می‌نماید و از سوی دیگر مدافع و مروج دین زرتشت پیامبر است. گشتاسب، پدر اسفندیار، قبل از مرگ پدرش، لهراسب، تاج و تخت شاهی را با نیرنگ، تصاحب می‌کند. گشتاسب، آفریننده این تراژدی، سخت پایبند تاج و تخت شاهی است تا چندی بیشتر بر مسند قدرت بماند. همین قدرت و شوکت چنان چشمان او را کور کرده که تنها خود را می‌بیند. به همین خاطر در برابر پافشاری اسفندیار مبنی بر واگذاری تخت و تاج شاهی، مقاومت می‌کند و به همین سبب، چندین

بار فرزند خود را به کام مرگ می فرستد؛ اما یل رویین تن هر بار از مهلکه، جان سالم به درمی برد. سرانجام به بهانه اشاعه دین بهی و این که رستم و خاندان زال با پادشاهی او و لهراسب از آغاز مخالف بوده اند و هرگز به این بارگاه سرتعظیم فرونیاورده اند، اسفندیار را، به نبرد با رستم می فرستد که او را دست بسته، به همراه زال، زواره و فرامرز، پیاده، کشان کشان و در برابر چشم خلاق به بارگاه آورد. راهی که نیک می داند، این بار بازگشتی درکار نخواهد بود. کتایون، مادر اسفندیار، او را از این کار برحذر می دارد و می گوید: «مده از پی تاج سر را به باد» و او را نصیحتی خیرخواهانه می کند و «خرمندان پسر را پند می دهد که تو اکنون مقام کمی نداری، خزانه و بوم وبر و لشکر زیر فرمان توسست افزون جویی مکن». (رحیمی، ۱۳۶۹: ۱۴۴) اما یل رویین تن، که حبّ جاه و قدرت، چشمان خرد او را فرو بسته است، مادر خویش را دشنام می دهد و اندرز خرمندان وی را نادیده می گیرد. پهلوان جوان با سپاهی گران به سوی سیستان می تازد. در آنجا توسط پورخویش، بهمن، پیامی را به رستم دستان، می فرستد و او را به سبب روی گردانی از درگاه گشتاسب به باد انتقاد می گیرد و از او می خواهد که دست بسته به درگاه گشتاسب برود. رستم که سالیانی دراز به سالاری و آزادی و سر بلندی زیسته است، تن به رسوایی بند نمی سپارد. رستم می کوشد تا راه دوستی بگشاید و رویین تن جوان را به راه آورد، ولی شوربختانه که هرچه مهربانی می کند، نامهربانی و جفا می بیند. سرانجام راهی جز جنگ باقی نمی ماند تا این که رستم در آستانه شکست با جادوی دستان و همراهی سیمرغ با تیرگز، رویین تن خام و جویای نام را به کام مرگ می فرستد.

در شاهنامه، خرد برترین هدیه خدا و بزرگترین فضیلت آدمی ذکر شده است. کتاب با عبارت «به نام خداوند جان و خرد» آغاز می شود «خرد موهبتی است ایزدی که به آدمیان ارزانی شده و مایه بهروزی و بسا مایه رستگاری است. خرد و نیکی همزاد یکدیگرند و خردمند شاهنامه نیک هم هست.» (مسکوب، ۱۳۸۹: ۳۲) اسلامی ندوشن در کتاب جام جهان بین در بحث اعتقاد به خرد می گوید: «می دانیم که فردوسی شاعر خرد است و هیچ گوینده و نویسنده دیگری در زبان فارسی به اندازه او به ستایش و تکریم خرد نپرداخته است.» (اسلامی ندوشن، ۱۳۷۰: ۱۷۶)

اگر کل داستان را ژرف بکاویم، خواهیم دید که شخصیت های مختلفی چون رستم، کتایون، پشوتن و حتی لشکریان اسفندیار در سراسر این داستان، اسفندیار جوان را به خردورزی و تعقل و تأمل رهنمون می سازند؛ اما رویین تن جوان، پهلوان و شاهزاده که هم نژاد کیانی دارد و کمر بسته زرتشت است؛ هم از هفت خان هولناک و دهشتناک گذر کرده است و قره ایزدی دارد، و دل بسته تاج و تخت شاهی است آن چنان مغرور گشته که گویی پندناپذیر دارد و ندای عقل و وجدان و خرد جمعی را نمی شنود.

اسفندیار از همان آغاز داستان، در برخورد نخستین با مادرش، کتایون، از آنجایی که از پیمان شکنی های پدر، درونی پر خشم و کینه دارد، دبدۀ خرد بین خود را بسته می دارد و در نخستین گفتار آغاز داستان، با جوابی خام، ساده لوحانه و کودکانه گشتاسب را تهدید می کند:

بگویم پدر را سخن ها که گفت	ندارد ز من راستی ها نهفت
و گر هیچ تاب اندر آرد به چهر	به یزدان که بر پای دارد سپهر
که بی کام او تاج بر سر نهم	همه کشور، ایرانیان را دهم

(فردوسی، ۱۳۷۵: ۲۱۷/۶ و ۲۱۸)

قلب و احساس در اسفندیار فرمانروایی می کند نه اندیشه و خرد. به همین دلیل اندرزهای مادر را به چیزی نمی گیرد. او در گفت و گو با مام خویش نیز یک دنده و یک جهت و سراسر و برنده است. «کتایون می داند که پدر به خاطر پسر از پادشاهی کناره نخواهد کرد و دلش گواهی می دهد که جنگ با رستم خطری سهمناک در پیش رو دارد؛ پس فرزند را پند می دهد که از این کار درگذر و اسفندیار با این که می داند چنین نبردی ناسزا و ستمکار است، به جای تفکر و تأمل، در پاسخ، بی درنگ به مادر دشنام می دهد.» (مسکوب، ۱۳۷۷: ۳۵).

اسفندیار هم به مانند پدرش، لذت شاهی را در آن می بیند که آن را پیش از مرگ پدر به دست آورد و این بیش خواستن و به شتاب به دست آوردن، نشانه ای از خامی، بی تجربگی و جوانی و شور و هیجان اوست که چشمان خرد و اندیشه او را فرو بسته. این فزون طلبی و پیش خواهی ریشه در عواطف، هیجانات و احساسات رویین تن جوان دارد و چنین کاری از فرزانه ای خردمند به دور است؛ کسانی که میوه کال را پیش از رسیدن می خواهند، کامشان تلخ خواهد شد. اسفندیار نیک می داند که پدر، او را از جهان دور می خواهد و خطاب به او می گوید: تو نافرمانی رستم را بهانه کرده ای که مرا به کشتن دهی. من از این تاج و تخت درمی گذرم و به گوشه ای از جهان پناه می برم. لیکن ایمان به اندیشه و مذهبی تازه روح او را تسخیر کرده است. او با چنین خصلت راست و یک دنده به جنگ با رستم می شتابد، دست های بسته می خواهد و بس. یا تمام یا هیچ. مطلق طلب است. «چنین مردی به مصلحت زندگی خویش نمی اندیشد و از خرد خویشتن بین و

عاقبت اندیش بهره‌ای ندارد و گرنه هوس بستن دست‌های یل زابلستان را در سر نمی‌پخت. بدین سان او جوانی است خام و بی‌خرد». (مسکوب، ۱۳۷۷: ۳۴).

اگر اسفندیار، اندکی تفکر وتامل می‌کرد، متوجه بازی شوم پدر می‌شد و درمی‌یافت که این مسند پادشاهی راهی اهریمنی است، و خرد خویش را بازیچه دلیری تن نمی‌کرد. «فاجعه کار اسفندیار در آن است که اهریمنی بودن این پاره راه را نمی‌بیند یا نمی‌خواهد ببیند». (رحیمی، ۱۳۶۹: ۱۵۵) معمولاً ایمان مذهبی، بیش از آنکه عقلی باشد، احساسی و عاطفی است. اصولاً خطاب دین بیش از آنکه مغز باشد، دل است. به قول شفیعی کدکنی «حق این است که همواره میان «اهل ایمان» و «اهل منطق» ستیزی پنهان و گاه آشکار وجود داشته است؛ جدال ایمان و عقل با ذهنیت بخشی از بشریت همواره ملازم بوده است» (شفیعی کدکنی، ۱۳۹۲: ۴۵).

از دیگر دلایل غلبه احساس بر عقل و خرد در وجود اسفندیار، قدرت پهلوانی و رویین تنی اوست. اسفندیار به خاطر نیرویی آن سری و فوق بشری که به واسطه رویین تنی و دلیری و قدرت جوانی کسب نموده، ندای عقل و خرد را نمی‌شنود و بازی روزگار و گشتاسب را نمی‌بیند. حتی آن گاه که «بر سر دو راهی، گردش روزگار یا خرد زمانه و یا هرچیز دیگر به او هشدار می‌دهد، او پیک هشدار را می‌کشد» (مسکوب، ۱۳۷۷: ۴۳).

همی رفت تا پیشش آمد دو راه	فرومانده بر جای پیل و سپاه
شتر آن که در پیشش بودش بخت	تو گفתי که گشته است با خاک جفت
جهان جوی را آن بد آمد به فال	بفرمود کش سر ببرند و یال
بدان تا بدو باز گردد بدی	نباشد به جز قره ایزدی

(فردوسی، ۱۳۷۵: ۶ / ۲۲۹ و ۲۳۰)

اسفندیار برادرخود، پشوتن، را که در این داستان ندای عقل و خرد و وجدان بیدار اسفندیار و یگانه ترین دوست و همراه واقعی اوست و بارها او را از رویارویی با رستم برحذر می‌دارد، نمی‌فرستد و بهمن، فرزند ارشد خود را که جوانی تندخوی و بی تجربه است برخلاف سخن خود، به عنوان پیغام‌گزار می‌فرستد و همین نیز نمونه ای از خامی و بی تجربگی وی را می‌نمایاند. «هرگز او همراهی داناتر از پشوتن نداشت و شگفت آن که در چنین زمان باریک و حساسی سبکسری چون بهمن را برای چنین کاری برمی‌گزیند. استاد دانای توس پیام آوری از این بهتر نمی‌توانست بیابد تا هم خامی اسفندیار را بنماید که برای کاری بزرگ، جوانکی بی‌بها را برگزیده». (مسکوب، ۱۳۷۷: ۶۱).

رستم در جواب بهمن که فرستنده اسفندیار است می‌گوید:

ز من پاسخ این بر به اسفندیار	که ای شیردل مهتر نامدار
هرآن کس که دارد روانش خرد	سر مایه کارها بنگرد

(فردوسی، ۱۳۷۵: ۶ / ۲۴۰)

یل سیستان، در ادامه گفتگو با بهمن، فرستاده اسفندیار، می‌گوید: خشم و کین را از دل دور کن و جهان را به چشم جوانی مبین. یعنی اندکی تعقل و تفکر کن.

سخن‌های ناخوش زمن دور دار	به بدها دل دیو رنجور دار
مگوی آن چه هرگز نگفته‌است کس	به مردی مکن باد را در قفس
تو آن کن که از پادشاهان سزااست	مگرد از پی آن که آن نارواست
به مردی زدل دور کن خشم و کین	جهان را به چشم جوانی مبین

(فردوسی، ۱۳۷۵: ۶ / ۲۴۱ و ۲۴۲)

هنگامی که بهمن، فرزند اسفندیار نزد پدر باز می‌گردد، آن چنان تحت تأثیر رستم قرار می‌گیرد که نزد پدر از مقام رستم سخن می‌راند؛ ولی اسفندیار از شنیدن این حقیقت آشفته می‌شود و به سرزنش پور خویش می‌پردازد و می‌گوید: «تو کودکی و جز آواز روباه نشنیده‌ای».

آنجا که اسفندیار از رفتن به مهمانی رستم خودداری می کند، رستم چون پیل مست درحالی که گُرزه گاو پیکر به دست دارد، سوار بر رخس به ایوان اسفندیار می تازد. لشکریان اسفندیار چون یل سیستان را می بینند، با تمام وجود می ستایند و شهریار را از این که با رستم می جنگد، خام و بی خرد می خوانند:

هر آن کس که از لشکر او را بدید	دلش مهر و پیوند او برگزید
کسی مرد از این سان به گیتی ندید	نه از نامداران پیشین شنید
خرد نیست اندر سر شهریار	که جوید از این نامور کارزار

(فردوسی، ۱۳۷۵: ۶ / ۲۵۲)

رستم هنگامی که به مهمانی رویین تن جوان می رود، در برابر مفاخرات تند و گزنده اسفندیار، که او را تحقیر می کند، با صبر و شکیبایی، خردمندانه سخن می گوید و با وجود این همه نامهربانی، وی را به خرد، رهنمون می سازد:

بدو گفت رستم که ای نامدار	همیشه خرد بادت آموزگار
هر آن می که با تو خورم نوش گشت	روان خردمند را توش گشت
گر این کینه از مغز بیرون کنی	بزرگی و دانش بر افزون کنی
سخن هر چه گفتم به جای آورم	خرد پیش تو رهنمای آورم
بیاسای چندی و بر بد مکوش	سوی مردمی یاز و باز آر هوش

(فردوسی، ۱۳۷۵: ۶ / ۲۶۶)

رستم در ادامه به سرزنش اسفندیار می پردازد و او را از جوانی و خامی برحذر می دارد:

مکن ، شهریارا ، جوانی مکن	چنین بر بلا کامرانی مکن
دل ما مکن ، شهریارا ، نژند	میاور به جان خود و من گزند
ز یزدان و از روی من شرم دار	مخور بر تن خویش زینهار

(فردوسی، ۱۳۷۵: ۶ / ۲۶۸)

بعد از این که رستم با خشم درگاه وی را ترک می کند، پشتون خردمند، اسفندیار را از این که پند و اندرز خردمندان را نمی شنود، مورد نکوهش قرار می دهد و او را به خرد رهنمون می کند:

به دل دیو را راه دادی کنون	همی نشنوی پند این رهنمون
دلت خیره بینم همی پُرسیتیز	کنون هر چه گفتم همه ریزریز

(فردوسی، ۱۳۷۵: ۶ / ۲۷۳)

اما رویین تن جوان که نمی تواند آرزوی رسیدن به تاج و تخت شاهی را در عین جوانی کنار نهد، کار خود را توجیه می کند و خود را می فریبد و بهانه می آورد که نباید سر از فرمان شاه بگسلد و معتقد است هر کس از فرمان شاه سرپیچی کند، گناه بزرگی کرده و جایی جز دوزخ نخواهد داشت:

که گوید که هر کو ز فرمان شاه	بیچد به دوزخ بود جایگاه
مرا چند گویی گنه کار شو	ز گفتار گشتاسب بیزار شو
تو گویی و من خود چنین کی کنم	که از رای و فرمان او پی کنم

(فردوسی، ۱۳۷۵: ۶ / ۲۷۳)

اسفندیار اسیر دل، هیجان و احساسات است؛ بنابراین رفتار و گفتاری متناقض دارد. از یک طرف می داند پدرش، نمی خواهد از قدرت کناره گیری کند و از طرف دیگر نافرمانی از شاه را ناپسند و گناه می شمارد. این تناقض ناشی از غلبه احساس بر عقل و خرد اسفندیار است. « رستم بارها به اسفندیار گفته است که گشتاسب چه در سردارد و پدرا نه او را پند داده است؛ اما افسوس که اسفندیار به راه خوش فریب خود می رود و ندای این مهربان، در بیابان دل وی خاموش می شود». (مسکوب، ۱۳۷۷: ۵۳) او می گوید چون فرمان صادر شده است،

دیگر چاره‌ای جز پذیرش آن ندارم. بزرگترین خطر قدرت آن است که سخن خردمندان در برابرش ناچیز می‌نماید. دوری از خرد در نزد اسفندیار تا بدانجاست که حتی امر بر خود او نیز مشتبّه شده و حتی به خودش نیز دروغ می‌گوید:

بدانی که من سر ز فرمان شاه
نتابم، نه از بهر تخت و کلاه
بدو یابم اندر جهان خوب و زشت
بدوی است دوزخ، بدو هم بهشت
(فردوسی، ۱۳۷۵: ۶/ ۲۶۹)

رستم حتی در واپسین لحظه‌های جنگ، قبل از پرتاب تیرگز، به توصیهٔ سیمرغ، اسفندیار را دگر باره پند می‌دهد که عقل و خرد خود را به کار بینداز:

بترس از جهان‌دار یزدان پاک
خرد را مکن با دل اندر مفاک
من امروز نز بهر جنگ آمدم
پی پوزش و نام و ننگ آمدم
تو با من به بیداد کوشی همی
دو چشم خرد را بیوشی همی
زدل دور کن شهریارا تو کین
مکن دیو را با خرد همنشین
(فردوسی، ۱۳۷۵: ۶/ ۳۰۱ و ۳۰۳)

اما اسفندیار چون بنا را بر آن نهاده که سخن پدر را - که نمونه‌ای مسّن از اسفندیار احساساتی است - بپذیرد و دست‌های رستم را ببندد، دیگر مخالفت هر دوست دلسوز را نادیده می‌گیرد و حتی پا بر سر خرد و منطق خویش می‌نهد «در دلش اندیشهٔ راستی است که پیایی لگدکوب عشق رسیدن به سلطنت می‌شود و در این عشق اراده و نیروی آرام ناپذیری است که به عمل می‌گراید. دل و دست اسفندیار یکی نیست». (مسکوب، ۱۳۷۷: ۴۸)

در نبرد روز نخست، رستم و رخس هر دو به شدت زخمی می‌شوند. رستم پیشنهاد می‌کند که چون شب فرا رسیده دست از پیکار بردارند. رویتن جوان که مست غرور، جوانی و قدرت و زور بازوی خود است، پیشنهاد رستم را می‌پذیرد و «مانند سهراب، فدای ساده‌دلی و غرور خود می‌شود». (اسلامی ندوشن، ۱۳۹۰: ۲۴) همین که چشمان ظاهر بین اسفندیار خاموش می‌شوند، چشم دل و خرد او بینا می‌گردد و مشاهده می‌کنیم که در واپسین دم زندگی، «اندرزهای اسفندیار به رستم، از آغاز تا انجام، کلام خردمندانۀ مردی است که تاکنون کلام خردمندان را به هیچ می‌گرفت». (مسکوب، ۱۳۷۷: ۹۷)

چنان که می‌بینیم در این داستان از دوست و دشمن و خودی و بیگانه، اسفندیار را به پیروی از خرد و منطق فرا می‌خوانند و او را از شور، هیجان، بی‌خردی و سبکسری برحذر می‌دارند و هم صدا با هم می‌گویند: عاقلانه بیندیش و احساسی نباش.

۲-۱- نمونه‌هایی از حرف «با»ی مقابله در نظم و نثر فارسی:

حرف «با» یکی از حروف اضافه در دستور زبان فارسی است که به معانی مختلفی از جمله «درمقابل، در برابر، درعوض، در مقایسه با و به عوض» در آثار بزرگان ادب فارسی به کار رفته است. اینک به ذکر نمونه‌هایی از این نوع کاربرد می‌پردازیم:

۱-۲-۱- کتب دستور زبان فارسی

در کتاب دستور زبان فارسی، تألیف پنج استاد، (اشرف الکتابی، امیر ۱۳۷۳: ۱۹۶) حرف «با» به معنی «مقابل و برابری» به کار رفته و این بیت خواجه حافظ شیراز را به عنوان شاهد مثال، ذکر کرده است:

با روی تو آفتاب دیدم
خوب است ولیکن آن ندارد
در کتاب «دستور زبان فارسی حروف اضافه و ربط» (خطیب رهبر، ۱۳۶۷: ۱۸۴ و ۱۸۵) به ترتیب نمونه‌های زیر از فردوسی، ناصر خسرو، حافظ و سعدی به معنی «مقابل» ذکر شده:

جز از آشتی جستنت راه نیست
که با او سپاه تو را پای نیست
با لشکر زمانه و با تیغ تیز دهر
دین و خرد بس است سپاه و سپر مرا

زهد من با تو چه سنجد که به یغمای دلم
مست و آشفته به خلوتگه راز آمده‌ای
شهری اگر به خون من جمع شوند و متفق
با همه تیغ برکشم و ز تو سپر نیفکنم
در کتاب دستور زبان فارسی جلد دوم ، انوری و همکاران (۱۳۷۴: ۲۶۰) حرف «با» را به عنوان «مقابل، معاوضه و برابری» و به معنی «درمقابل»، «دربرابر»، «درعوض»، و «به عوض» آورده و این عبارت را به عنوان شاهد مثال ذکر کرده است: «با این پول‌ها نمی توان چیزی خرید». عبدالرسول خیام پور در کتاب دستور زبان فارسی، (۱۳۸۶: ۱۶۴) دو نمونه از «با»ی مقابله ذکر کرده؛ یکی از صائب و دیگری از سعدی:

با اختیار حق چه بود اختیار ما؟
با نور آفتاب چه باشد شرار ما؟
ای برترین مقام ملائک بر آسمان
با منصب تو زیرترین پایه علا

۲-۱-۲- نمونه های دیگر از حرف «با»ی مقابله

چوکبک دری باز مرغ است لیکن
خطر نیست با باز کبک دری را
(ناصر خسرو، ۱۳۸۸: ۱۴۳)
با ابر کفش حامله ابر، عقیم است
با بحر دلش واسطه بحر ، غدیر است
(انوری، ۱۳۷۸: ۱۸۳)
رندی حافظ نه گناهی است صعب
با کرم پادشه عیب پوش
(حافظ، ۱۳۷۹: ۳۸۵)
با قامت بلند صنوبر خرام شان
سرو بلند و کاج به شوخی چمیده اند
(سعدی، ۱۳۹۶: ۴۷۸)
با گرسنگی قوت پرهیز نماند
افلاس عنان از کف تقوی بستاند
(سعدی، ۱۳۸۷: ۱۶۶)
به حیرت مانده مجنون در خیالش
به قایم رانده لیلی با جمالش
(نظامی گنجوی، ۱۳۶۴: ۱۷۵)

به قایم راندن: مغلوب وزبون شدن شاه شطرنج (یعنی درمقابل زیبایی جمالش مغلوب شده)

دل عقل از جلال او خیره
عقل جان با کمال او تیره
(سنایی عزنوی، ۱۳۷۷: ۶۱)
سر بخت بدخواه با خشم اوی
چو دینار خوار است بر چشم اوی

نیامد همی ز آسمان هیچ نم
همی بر کشیدند نان با درم
(فردوسی، ۱۳۷۵: ۱/ ۲۷)
یعنی نان آن قدر کمیاب شد که آن را وزن کرده و درمقابل درهم می فروختند.
(فردوسی، ۱۳۷۵: ۲/ ۴۴)

کزو باز گردی به مادر بگوی
که با تیر او گبر چون باد بود
که سیر آمد از رزم، پر خاشجوی
گذر کرده بر کوه پولاد بود
(فردوسی، ۱۳۷۵: ۶/ ۳۱۱)

اسفندیار به برادرش می گوید: «چون نزد پدرم برگردی، به مادر بگو که مرد جنگاور، یعنی اسفندیار، از رزم سیر شد و دیگر جنگ نخواهد کرد. چنان جنگاوری که کلاه خود در مقابل تیر او مانند باد-نفوذ پذیر- بود و تیرش بر کوه فولاد گذر می کرد؛ یعنی کوه فولاد را سوراخ می کرد»

فرستندش از مرزها ، باژ و ساو	که با جنگ او نیستشان زور و تاو
ز دل دور کن شهریارا تو کین	(فردوسی، ۱۳۷۵: ۶/ ۲۳۳)
با خاطر منور روشن تر از قمر	مکن دیو را با خرد همنشین
	(فردوسی، ۱۳۷۵: ۶/ ۳۰۳)
	ناید به کار هیچ مقرر قمر مرا
	(ناصر خسرو، ۱۳۷۸: ۱۲)

۳-۲-۱- تحلیل تازه و معنای دقیق از بیت مورد اشاره با توجه به بحث دستوری «بای مقابله»

چنان که اشاره نمودیم، حرف «با» در زبان فارسی به معنای «درمقابل، در برابر، درعوض» آمده است و به نظر می رسد در مصراع دوم بیت مذکور، حرف «با» به همین معنی ذکر شده و معنی دقیق بیت این است که عقل و خرد خود را در مقابل دل که مرکز احساس و هیجان است، تباه نکن؛ عاقلانه بیندیش و احساسی نباش.

نتیجه گیری

با توجه به این که فردوسی، در جای جای شاهنامه، هرجا مجالی پیش آمده است انسان را به خردورزی و دوراندیشی فرامی خواند. کمترگوینده و نویسنده‌ای در زبان فارسی به اندازه فردوسی، خرد را ستوده و مورد تکریم قرار داده است. حکیم توس، در داستان رزم رستم و اسفندیار، بیش از هر چیز بر مفاهیم خردورزی و دوراندیشی تاکید دارد. به گونه‌ای که از آغاز تا پایان کلام، در محور عمودی داستان، بر خردورزی تکیه می‌کند و بارها اسفندیار را به خاطر پیروی از هوای نفس و هیجان و احساسات جوانی، سرزنش می‌کند و از این که اندرزه‌های خردمندانه دستان و نزدیک‌ترین افراد خانواده خویش را نمی‌شنود، به باد انتقاد می‌گیرد. قدرت‌طلبی، جهان‌داری و احساس و غرور رویین‌تن جوان، آن چنان دو چشم خرد او را فرو بسته که هر تیر تدبیری در او نفوذ ناپذیر می‌ماند. او سخنان پدر را چونان وحی منزل می‌پندارد و هر چه را غیر از آن و در مخالفت با آن باشد، پس می‌زند و به خاطر مصلحتی چندروزه پای بر سر عقل و منطق خویش می‌گذارد و خرد و بینش خود را لگدکوب عشق و احساسات جوانی و پایمال دل و عواطف خود می‌کند. پس او مطیع دل و احساسات خویش است نه عقل و خرد. همچنین با توجه به این مطلب که در دستور زبان فارسی حرف «با» از حروفی است که معنای «مقابله» می‌دهد، بیت «بترس از جهاندار یزدان پاک / خرد را مکن با دل اندر مغاک» را باید این گونه معنا کرد: از خداوند پاک و منزّه که جهان هستی در قبضه قدرت اوست، بترس و «عقل و خرد» خود را در مقابل «دل و احساسات» خویش نابود مکن. به زبان دیگر، یعنی عاقلانه بیندیش و احساساتی مباش. ترکیب «درمغاک کردن» کنایه از نابود کردن و تباه ساختن است. در این بیت حرف اضافه «با» به معنای «در مقابل» به کار رفته است و به آن «بای مقابله» می‌گویند. به علاوه، نیک می‌دانیم که «دل» مرکز احساسات و عواطف و هیجانات انسان است. همچنین تقدیم واژه «خرد» در آغاز مصراع دوم نیز تأکیدی بر «خردورزی» و «دوراندیشی» دارد. و معنی مصراع دوم معادل این گونه جملات در گفت‌وگوی محاوره‌ای بین افراد است که می‌گویند: «این قدر احساسی نباش، بیندیش»، «عاقلانه بیندیش و این قدر احساسی نباش و احساسی عمل نکن»

منابع

- اسلامی ندوشن، محمدعلی، ۱۳۸۷، آواها وایماها، تهران، قطره.
- _____، ۱۳۷۰، جام جهان بین، چاپ پنجم، تهران، جامی.
- _____، ۱۳۹۰، داستان داستان‌ها، چاپ سوم، تهران، شرکت سهامی انتشار.
- _____، ۱۳۴۹، زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، تهران، ابن سینا.
- اشرف‌الکتابی، امیر، ۱۳۷۳، دستور زبان فارسی پنج‌استاد، چاپ یازدهم، تهران، جهان.
- انوری، حسن و احمدی گیوی، حسن، ۱۳۷۴، دستور زبان فارسی، تهران، فاطمی.
- انوری، محمدبن محمد، ۱۳۸۷، شرح لغات و مشکلات دیوان انوری، شرح سیدجعفر شهیدی، چاپ چهارم، تهران، علمی و فرهنگی.
- حافظ، شمس‌الدین محمد، ۱۳۷۹، دیوان غزلیات، به کوشش خلیل خطیب رهبر، تهران، صفی‌علیشاه.
- خطیب رهبر، خلیل، ۱۳۶۷، دستور زبان فارسی، چاپ اول، تهران، سعدی.
- خیام پور، عبدالرسول، ۱۳۸۶، دستور زبان فارسی، چاپ سیزدهم، تبریز، ستوده.
- رحیمی، مصطفی، ۱۳۶۹، تراژدی قدرت در شاهنامه، چاپ اول، تهران، نیلوفر.
- رستگار فسایی، منصور، ۱۳۷۴، حماسه رستم و اسفندیار، تهران، جامی.
- سعدی، شیخ مصلح‌الدین، ۱۳۹۶، کلیات سعدی، تصحیح محمدعلی فروغی، چاپ یازدهم، تهران، ققنوس.
- _____، ۱۳۸۷، گلستان، چاپ هشتم، به کوشش غلامحسین یوسفی، تهران، خوارزمی.
- سنایی غزنوی، ۱۳۷۷، حدیقه الحقیقه، تصحیح مدرس رضوی، تهران، دانشگاه تهران.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا، ۱۳۹۲، زبان شعر در نثر صوفیه، چاپ اول، سخن.
- فردوسی، ابوالقاسم، ۱۳۷۵، شاهنامه، به کوشش سعید حمیدیان، چاپ سوم، تهران، قطره.
- قاسمی خزینه جدید، محمد، ۱۳۹۴، رشد آموزش زبان فارسی، دوره بیست و هشتم، شماره ۴، صفحه ۱۱.
- کزازی، میر جلال الدین، ۱۳۸۷، نامه باستان، جلد ششم، چاپ دوم، تهران، سمت.
- مسکوب شاهرخ، ۱۳۸۹، تن پهلوان و روان خردمند، چاپ سوم، تهران، طرح نو.
- _____، ۱۳۷۵، سوگ سیاوش، چاپ ششم، تهران، خوارزمی.
- _____، ۱۳۷۷، مقدمه ای بر رستم و اسفندیار، چاپ هفتم، تهران، امیرکبیر.
- ناصر خسرو قبادیانی، ۱۳۸۸، دیوان، تصحیح، مجتبی‌مینوی و مهدی‌محقق، چاپ هشتم، تهران، دانشگاه تهران.
- نظامی گنجوی، ۱۳۶۳، لیلی و مجنون، شرح و توضیح بهروز ثروتیان، چاپ اول، تهران، توس.
- _____، ۱۳۶۴، خسرو و شیرین، شرح و توضیح بهروز ثروتیان، تهران، توس.